

مروری بر آثار احمد محمود (۱)

آناهِد اُجاکیانس

احمد محمود، با داشتن بیش از چهل سال فعالیت ادبی و خلق پانزده اثر اعم از مجموعه داستانهای کوتاه و رمانهای حجیم، از نویسندگان پرتلاش و مطرح ادبیات معاصر ایران محسوب می‌شود.

سه مجموعه داستان با نامهای مول (۱۳۳۸)، دریا هنوز آرام است (۱۳۳۹) و بیهودگی (۱۳۴۱) اولین آثار چاپ‌شده از این نویسنده واقع‌گرا و آرمان‌خواه است و مجموعه زائری زیر باران (۱۳۴۷) - پس از وقفه‌ای چندساله - آغازگر دوران جدید خلاقیت اوست. بررسی و تحلیل آثار احمد محمود در این مقاله بر مبنای مجموعه زائری زیر باران آغاز می‌گردد و به تدریج با بررسی دیگر آثار او شکل می‌گیرد.

مجموعه داستان زائری زیر باران

دوازده داستان کوتاه این مجموعه، در عین سادگی بیان و محتوا، ترسیم‌کننده خطوط اصلی سبک و مضامین مورد علاقه و دغدغه‌های غالب نویسنده است که در آثار بعدی او برجسته‌تر نمودار می‌شوند. برخی از این مایه‌ها در اولین داستان مجموعه، «مصیبت کبکها»، آشکارتر است.

مصیبت کبکها

زن و شوهر مطرح در این داستان، که چندی پیش چند کبک را به خانه آورده و به منظور

حفاظت از آنها گربه خانگی و بچه‌هایش را تاراندند، اکنون دچار شک و دودلی گشته‌اند. شغل مرد، که تلویحاً کارگر صنعت نفت معرفی شده، به دنبال تغییری در یکی از سطوح مدیریتی و تصمیمات جدید در معرض خطر قرار گرفته است. بیکاری و گرسنگی او و هم‌قطارانش را تهدید می‌کند. مرد و خانواده‌اش، درمانده از درک چون و چرایی این تغییر و تأثیرات آن در زندگی خود و در اوج هراس و تشویش، تنها کبکها را بدیمن و مسئول «مصیبت» می‌دانند. در نتیجه، در اقدامی شتاب‌زده، کبکها سرکنده می‌شوند و گربه و بچه‌هایش بار دیگر از حمایت و مراقبت خانواده برخوردار می‌شوند. این داستان ساده دارای الگویی است که در چند داستان دیگر مجموعه تکرار می‌شود. مردمان فقیر و گرسنه و درمانده، در مقام شخصیت‌های داستان، در معرض نابسامانی‌های اجتماعی و تغییراتی تحمیلی و مخرب در زندگی ساده خویش قرار می‌گیرند. پی‌آمد این عوارض رویکرد هر قهرمان به نوعی راه فرار و رهایی است که غالباً به یکی دیگر از ناهنجاریها و مفسدات اجتماعی منجر می‌شود. راه نجات برای شخصیت‌های داستان «مصیبت کبکها» روی آوردن به خرافات و اوهام است.

زیر باران

در این داستان، خطوط آشکارا باز می‌یابیم و این بار شاهد مصایب شخصیتی از پاد آمده به نام «مراد» هستیم. او صبحگاه به خیل افراد گرسنه و فقیری پیوسته است که جلوی بخش انتقال خون در انتظار بوده‌اند. وی خون خود را به هفده تومان فروخته و سپس خون‌بهای خود را در قمار باخته است و اکنون، مغلوب ضعف ناشی از گرسنگی، مصرف الکل، دادن خون و درد مزمن پهلوی، در خیابان از پا در آمده است. در این میان، ذهن آشفته او درگیر یورش خاطرات دور و نزدیک و مرور زندگی سراسر محنت گذشته است و سعی دارد نقش تقدیر را در آن ارزیابی کند. مراد راه پر از فراز و نشیبی را از جنوب تا تهران پیموده است که با ازدست دادن والدین، کار در کمپ امریکاییها و ازدست دادن سلامتی آغاز گشته و با اخراج به دستور آخرین کارفرما، به دنبال اعتراض به ساعات طولانی کار، پایان گرفته است. حال مراد زیر باران شدید و در حالی که نبضش لحظه‌به‌لحظه به کندی می‌گراید از خود می‌پرسد که آیا اعتراض او به حق نبوده است؟ نگاه دردمند و انتقادآمیز نویسنده در این داستان کماکان متوجه فقر و ناهنجاریهای

اجتماعی است. این بار قهرمان داستان، با روی آوردن به الکل و قمار (آن هم به بهای جان خود)، به راه حلی بس خطرناک‌تر از خرافات و اوهام روی آورده است. اما داستان، در عین حال، بیانگر دغدغه‌های نویسنده نیز هست. جدا از اشاره‌های کوتاه به رفتار لجام‌گسیخته امریکاییها در جنوب ایران و معایبی که برای مردمان بومی به بار آورده‌اند، نویسنده، با طرح روابط خدماتی و اعتراض مراد به کارفرمایش، گریزی به آرمانهای ضداستثماری خود دارد که در آثار بعدی او بس پررنگ‌تر و شفاف‌تر نمایان می‌گردند.

بندر

این داستان به رغم آنکه بیشتر شبیه طرح است تا داستان کوتاه و فاقد قهرمان یا طرح کلی داستان (آکسیون) به معنای واقعی آن است، معرف یکی دیگر از ویژگیهای سبک نویسنده است.

خطه نفت‌خیز خوزستان مکان وقوع رویدادهای بیشتر داستانهای نویسنده است. توصیفات بصری و زنده طبیعت گاه خشن و گاه مهربان و نوازشگر آن سرزمین از علاقه عمیق و تجربه شخصی و توان ادبی نویسنده حکایت دارند. توصیف بندری آرام در جنوب ایران که محل تردد قطارهای باربری و مسافری است و سکوتش گاه‌به‌گاه با صفیر نفتکشی که در کنار آن پهلو می‌گیرد و یا با صدای آهنگ تند جاز باشگاه ملوانان شکسته می‌شود. این توصیف بخش اعظم داستان را دربرمی‌گیرد. در این میان، گفتگوهای «کارگران لخت و پتی»، که در انتظار قطار مسافربری «رو پاشنه‌های پا چنک زده‌اند»، حاکی از وضع معیشتی نابسامان و نیز علایق شخصی آنهاست. آنها در انتظار رسیدن مسافران و اندک دستمزدی هستند که بتوانند خرج خوراک، الکل، سیگار و زنان بدنام کنند و البته از عهده خرید بلیط بخت‌آزمایی نیز برآیند. اما فقط قطار باری حامل اتومبیل‌های رنگارنگ خارجی است که سر می‌رسد. عده قلیلی از اندک مسافران قطار آماده پرداخت دستمزد به باربران‌اند. لحظاتی پس از آن، بندر به آرامش و سکون قبلی برمی‌گردد و بار دیگر کارگران پیر و جوان زیر تابش آفتاب به اختلاط می‌پردازند. همان گونه که اشاره شد «بندر» فاقد چهره‌های داستانی و دیگر خصوصیات داستان کوتاه است. چند کارگر در حال گفتگو یگانه نمودار تیپ کارگران بندرند و رسیدن قطار مسافربری نیز منشأ تغییری در طرح داستان نیست. به عبارت دیگر، این داستان تنها یک

پرده نقاشی است از موقعیت طبیعی و فضای حاکم بر بندری جنوبی که به زیبایی تصویر شده و شاید القاگر پیامی نیز باشد. ورود اتومبیل‌های متنوع خارجی، که نشان از تجمل‌پرستی و مصرف‌گرایی قدرت حاکمه دارد و در تضاد با فقر و گرسنگی توده مردم است، همچون نیرویی قهار و مخرب زندگی کارگران را به سخریه می‌گیرد و مصرف‌الکل و خرید بلیط بخت‌آزمایی و جز آن را به مثابه یگانه راه فرار و رهایی به روی آنان می‌گشاید.

آسمان‌کور

قهرمان این داستان، «چلاب»، نیز درگیر الکل و قمار است. اما بساط قمار او در کنار رودخانه کارون با باج‌خواهی «یزدان‌داد»، پاسبان محله، و پرتاب شدن تاسهای او به درون رودخانه برچیده می‌شود. چلاب خسته و خشمگین، که هفت سال از عمر خود را در زندان گذرانده، نخست از درگیری با یزدان‌داد اجتناب می‌ورزد و درصدد برمی‌آید به کار شرافتمندانه روی آورد. کسادی کسب و کار مانع از آن است که او در دکان دوستش مشغول کار شود و تحریکات دوستی دیگر او را به رویارویی با یزدان‌داد سوق می‌دهد و او، عاقبت، به دست همکاران یزدان‌داد، ناجوانمردانه از پای درمی‌آید.

«آسمان‌کور»، هرچند در نگاه اول شبیه داستانهای قبلی به نظر می‌رسد و قهرمان آن با موقعیت جدیدی در زندگی خود مواجه می‌شود و کشمکش‌های صورت می‌گیرد و او به نقطه پیشین یعنی زندان برمی‌گردد، دارای وجه تمایزی نیز هست. نویسنده این بار بر شخصیت‌پردازی تأکید بیشتری نشان داده که در پیام داستان ابهاماتی پدید آورده است: چلاب، در بخشی از داستان، به مردی باج‌خواه و رعب‌انگیز معرفی می‌شود و در بخش دیگر از او می‌شنویم:

سی و دو سال از عمرم می‌گذره، هفت سال و پنج ماهش رو تو زندون بودم. مگه شوخیه؟
نمیدارن آدم سرش به کار خودش باشه. یه دفعه تهمت میزنن، یه دفعه سنگ راه آدم میشن،
یه دفعه غیرقانون یخه آدم رو می‌چسبن، هفت سال آزگار... هفت سال و پنج ماه... شوخی که
نیس... هس؟

شخصیت حقیقی و موضع «فرهاد»، عامل تحریک چلاب، نیز سؤال برانگیز است و جمله پایانی داستان ابهام را به اوج می‌رساند. آیا جمله «نمیشه نفس کشید، نمیشه»

کنایتی است از خفقان حاکم بر فضای سیاسی و اجتماعی جامعه که راه هر نوع اصلاح و تحول را بر توده مردم می‌بندد؟

زیر آفتاب داغ

در این داستان ناظر تلاش قهرمان آن برای امرار معاش و درگیری او با طبیعتیم. «سفرو»، جوانک اهوازی، همراه کپرنشینهای ساحل کارون که از راه ماهیگیری ارتزاق می‌کنند، عازم صید ماهی است. او لوازم صید را تدارک دیده و با پاشیدن طعمه‌های سمی ماهیهای فراوانی را به سطح آب کشانده است. ناگهان ماهی بزرگی توجه او را جلب می‌کند. اما، با پیدا شدن کوسه‌ای تیره‌رنگ، تلاش او برای صید آن به ناکامی می‌انجامد. پیگرد و گریز سفرو و کوسه سرانجام جوانک را به دل امواج کارون می‌کشاند. او ماهی بزرگ را رزق بحق خود می‌داند و در نبردی تن‌به‌تن سعی دارد کوسه را از آنجا دور کند و از گوشت تلخ او بگذرد. اندکی بعد ماهیگیرانی که به آن سمت رودخانه شتافته‌اند شاهد فوران خونی تیره‌رنگ بر سطح آب‌اند. ظهر آن روز، انبوه ماهیهای بر روی هم تلنبار شده همچنان زیر آفتاب مانده‌اند.

این بار قهرمان اثر رویارویی و پیکار با نیروی مخرب را برگزیده است. داستان در توصیف عینی طبیعت و خشونت آن و ترسیم پیچ و تابهای سریع و دور از انتظار نبرد سفرو و زندگی ماهیگیران موفق است و تجسم عینی فضای داستان را برای خواننده میسر می‌سازد که خود گویای انس نویسنده با طبیعت و تجربه‌های شخصی اوست.

برخورد

دو مضمون برخورد انسان با فرایند صنعتی شدن و روابط مالک و رعیت، که با زیبایی خاص و تبخّری فراوان در هم تنیده‌اند، این داستان را شکل می‌دهند. زندگی کشاورزان روستایی واقع در دامنه‌های کوه، با ورود تراکتور و بذریاش و خرمن‌کوب که با اقدام مالک زمینهای زراعی سر از دهات اطراف در آورده‌اند، دچار دگرگونی مصیبت‌باری شده است. بیکاری و گرسنگی آفتی است که این ادوات گول‌پیکر برای روستائیان به ارمغان آورده‌اند و بسیاری را در جستجوی کار به کشورهای مجاور روانه کرده‌اند. مردم روستا، پس از ورود تراکتور به زندگی آنها، با سپری کردن

زمستانی سرد و سخت و جانفرسا و مشاهده محصول پربرکت مالک به فکر چاره‌جویی می‌افتند و خرمن را به آب می‌دهند. مالک آشفته و خشمگین، نخست با تهدید و توهین و تحقیر سپس با انواع تنبیهات سخت و وحشیانه، سعی دارد دهقانان را به معرفی محرک این خرابکاری وادارد؛ سپس با تظاهر به بزرگ‌منشی و دل‌رحمی و وعده و تطمیع به طاغی فرصت می‌دهد تا همراه خانواده خود آن منطقه را ترک کند. ساعاتی بعد مرد تبعیدی، چندان مسافتی را طی نکرده، با شلیک گلوله‌ای از پای درمی‌آید. در اینجا نیز، طرح داستان در الگوی داستانهای قبلی می‌گنجد. مردمان تهی‌دست و مستأصل این بار نیز در رویارویی با رویدادی مخرب به راه‌حلی ویرانگر توسل می‌جویند. بدون شک استفاده مالک از تراکتور و دیگر ماشین‌آلات کشاورزی منطقی و توجیه‌پذیر می‌نماید. در عوض، انهدام محصول به دست رعایا عبث و غیرمنطقی جلوه می‌کند، اما آنچه به این داستان عمق و پیام می‌بخشد عریان‌سازی روابط ارباب و رعیت از طریق گفتگوهاست که مضمون نهائی داستان را تشکیل می‌دهد. از قیل همین گفتگوهاست که رفتار خشونت‌بار و تحقیرآمیز و زورگویانه مالک در مقابل ترس و درماندگی و کینه‌مهارشده کشاورزان، که تنها از راه زراعت بر روی زمین مالک و دریافت سهمی مختصر از محصول امرار معاش می‌کنند، تظاهر می‌کند و، به حیث یکی از نابسامانیها و مظالم اجتماعی، همدردی خواننده با دهقانان را برمی‌انگیزد.

در سایه سپیدارها

اسارت روستائیان در چرخه ناقص بی‌نقدینگی و سلف‌فروشی و در چنگال جهل و خرافات در کانون توجه این داستان جای دارد.

قلعه‌ای قدیمی محصور با ردیفی از سپیدارهای کهنسال و هم‌قد و نهر آبی که از پشت آن می‌گذرد اقامتگاه موقت سه جوان پرشور است که قصد دارند به اولین تجربه کاری خود پردازند و آموخته‌های خود در باب تشکیل تعاون روستایی را به کشاورزان انتقال دهند و آنها را در به‌راه‌انداختن تعاونیهای تولید و مصرف و فروش همراه خود سازند. جهل و بی‌نقدینگی مانع از آن است که روستائیان شوق لازم نشان دهند و دستهایی پنهان تلاش دارند این بی‌اعتمادی عمومی را شدت بخشند و «مردان دولت» را مأمورین جمع‌آوری مالیات معرفی کنند و بیمار و تلف‌شدن ماکیان و دام خانگی را به بدیمنی آنها

نسبت دهند. سرانجام، بر اثر به آتش کشیده شدن خرمن پیش‌نماز ده، سه جوان آماج خشم دهقانان و در معرض تهدید مرگ قرار می‌گیرند و تنها با وساطت کدخدا موفق به ترک قریه می‌شوند و دهقانان را با بیماری مزمنشان باقی می‌گذارند. روستائیان، بی‌خبر از روابط پنهان کدخدا با تاجر کارخانه‌داری که محصول آنها را سلف‌خری می‌کند و مایحتاج آنان را از طریق بقال دهکده در اختیار آنان می‌گذارد، چنان به استیصال خویش خو کرده و گرفتار جهل و خرافات‌اند که قادر به یافتن راه نجات نیستند. تنها یکی از دهقانان به ظاهر ساده‌لوح از آتش‌افروزی کدخدا آگاه است.

داستانهای «راهی به سوی آفتاب»، «از دلتنگی»، «ترس»، «بود و نبود»
گفتگو از فضای زندان و حال و هوای زندانیان از مضامین مورد علاقه احمد محمود و وجه اشتراک چهار داستان عنوان شده در این بخش از مقاله است.

راهی به سوی آفتاب

قهرمان داستان، «غلام»، که به اتهام قتل زندانی است، با تظاهر به دیوانگی، مقدمات انتقال خود به تیمارستان را فراهم می‌سازد و طی مسیر، با حیل‌های دیگر، راهی به سوی آزادی و آفتاب پیدا می‌کند.

این داستان ساده، که بعداً با زبانی بی‌پروا در رمان همسایه‌ها نیز گنجانده می‌شود، توصیف صرف موقعیتی است که تنها به لحاظ جنبه طنزآمیز آن مورد توجه خواننده قرار می‌گیرد. توصیفات دقیق نویسنده از برخورد غلام با زندانیان و مأمورین زندان و تشبیهات و واژگان غیرمعارف و هذیان‌گونه‌ای که بر زبان او جاری می‌شود از نقاط قوت داستان است که تجسم موقعیت طنزآلود را برای خواننده آسان می‌سازد.

از دلتنگی

تبعیدگاه و دلتنگیهای زندانیان تبعیدی لایه برونی این داستان را شکل می‌دهد. چهار مرد تبعیدی در بندر لنگه، که پس از برداشته شدن برقع و مقنعه از بیشتر سکنه خود خالی شده است، روزهای یکنواخت و کسالت‌باری را سپری می‌کنند و بطری عرق و دیوانگیهای مستی یگانه وسیله تنوع‌بخش و سرخوشی آنان است، هرچند تأسف و

احساس گناه و شرمندگی به همراه دارد. در این میان، راوی، یکی از چهار تن تبعیدیان سیاسی، سعی دارد به پیمانی که شب قبل با دوستانش بسته است وفادار بماند و روزی را بدون مصرف الکل شب کند. اما سرزدن به دکه‌ها و مغازه‌ها و ورق زدن مجلات کهنه خارجی و دیگر سرگرمیها نمی‌توانند او را از پرسشی درونی جدا سازند: آیا ناسازی او و سه دوست تبعیدی‌اش از جمع ۵۳۰ تن مبارز دستگیرشده که آرمان مردم‌خواهی در سر می‌پروراندند به راستی اصیل و انسان‌دوستانه بوده است یا نوعی دیوانگی؟ قاطعیت سابق در دلتنگیهای بندر لنگه طی چند ماه دوران تبعید رنگ باخته و اینک او را قادر به درک حقیقت ساخته است.

– خوب، بشناسن، گور پدر همه، گور پدر مردم.

– حالا گور پدر مردم؟.. همین مردم بودن که براشون خودت رو به آب و آتش زدی، که در دسر برا خودت درس کردی.

– نه، مردم که نه؛ خودخواهی بود، خودخواهی خودم. نمی‌خواستم خودم رو بشکونم. حسن هم همین طور، کاظم هم، عطا هم، ما نمی‌خواستیم خودمون رو بشکونیم، می‌خواستیم پُر بدیم که قرصیم.

ساعاتی بعد او و دوستانش پیمان خود را شکسته و به بطری عرق پناه جسته‌اند.

ترس

وحشت از زندان و مرگ درونمایه این داستان است. قهرمانان آن، «خالد» و «یحیی»، در حال فرارند و مأموران دولتی سعی دارند با شلیک گلوله آنها را متوقف سازند. واکنش هردو ترس است اما با ماهیتهای متفاوت. خالد از ترس مرگ اصرار به تسلیم شدن دارد و یحیی، که پیش‌تر زندان را تجربه کرده است، مرگ را بر آن ترجیح می‌دهد. سرانجام خالد وایت را متوقف می‌کند و یحیی، که پا به فرار گذاشته است، با اصابت گلوله‌ای نقش زمین می‌شود. خالد، که به سمت یحیی شتافته است، نالان و گریان معترف است که مناسب آن کار نیست و پس از سپری شدن دوران حبس دیگر هرگز آن را پی نمی‌گیرد. در میان داستانهای مجموعه زائری زیر باران، که جملگی به زبان ساده و شفاف با خواننده ارتباط برقرار می‌کنند، داستان «ترس» (پس از داستان «آسمان کور») دارای ابهامی کلی است که آن را به اثری ضعیف تبدیل کرده است. نویسنده تنها ترس خالد را

امری ذاتی توصیف می‌کند و دلیل فرار آن‌دو و انگیزه ترس یحیی را در ابهام باقی می‌گذارد. در این میان، خواننده آشنا به مضامین آثار محمود تنها با شمّ خود و به حدس و گمان می‌تواند دو قهرمان را مبارزان سیاسی تصور کند که یکی تجربه شکنجه شدن را دارد و دیگری فاقد جسارت و شهامت رویارویی با عواقب مبارزه سیاسی است.

بود و نبود

بود و نبود نه تنها داستانی است که زندان و تأثیرات آن را از منظری جدید می‌نگرد بلکه نمایانگر تلاش موفقیت‌آمیز نویسنده در شخصیت‌سازی و روی آوردن او به تجربیات حسی و ذهنی قهرمانان و دوری گزیدن از روایت صرف است.

راوی داستان و دوستش «بابک» به جرم قتل در زندان به سر می‌برند. خواننده، از طریق گفتگوهای درونی و رجعت به گذشته راوی، به تدریج، با شخصیت او آشنا و به درون ماجرای گذشته کشانده می‌شود. او، که در دادگاه با لذتی آمیخته به غرور و احساس مهم بودن به کشتن پیرمردی ارمنی اقرار کرده است، اکنون در فضای کسالت‌بار زندان به درک جدیدی از زندگی رسیده و به باورهای گذشته و اعتقاد خود به اصالت و جدی بودن زندگی لبخند تمسخر می‌زند. آن زمانها، در جستجوی رنگ دیگری از زندگی و با دیدی تحقیرآمیز، به انسانها و رویدادهای اطراف، زندگی روزمره را تکراری مسخره‌آمیز می‌یافت اما، پس از تجربه تلخ مرگ مادر بزرگ، شخصیت او دچار دگرگونی شده و حتی فکر ازدواج با زن محبوبش دیگر رنگ باخته بود. اکنون، او در حصار دیوارهای زندان و در حسرت روشنی و گرمای دلپذیر ظهر و روزمرگیهای دیگر، زندگی را تنها مجموعه‌ای از این جزئیات به ظاهر کم‌اهمیت می‌یافت. عاقبت، اندکی بعد و پس از اقرار بابک به قتل و اعدام شدن او، راوی به فضای بیرون از زندان دست می‌یابد. اما...

صدای سم اسبهای درشکه‌ای که رو سنگفرش خیابان می‌خورد از ته کوبچه می‌آمد و آفتاب همه جا پهن شده بود. اما این آفتاب رنگ همیشگی خود را باخته بود و من فکر می‌کردم که بود و نبودش بی‌تفاوت است.

به این اندیشه فرو رفتم که پسر بچه‌ها پیر می‌شوند، رنجها به جای شادی کودکانه تو قیافه‌هاشون می‌نشیند و بعد هم می‌میرند. زن فریبا و رنگ و روغن شده پیر و بی‌مصرف می‌شود و لاشه متعفن اسبهای درشکه، که حالا این‌همه پر قدرت و زیبا درشکه را می‌کشند،

تو بیابانها، خوراک سگهای هرزه گرد خواهند شد و آفتاب غروب می‌کند و سیاهی شب روشنی نشاطبخش روز را می‌بلعد.

«بود و نبود» یکی از زیباترین داستانهای مجموعه‌ی زائری زیر باران است که تقابل مرگ و زندگی را با مهارت مطرح می‌سازد. هرچند تلاش نویسنده در شخصیت‌پردازی راوی او را قهرمان اصلی جلوه‌گر می‌سازد و شخصیت بابک با توصیفاتی کمرنگ‌تر مطرح می‌شود، اما انگیزه‌های هر دو در ابهام باقی می‌ماند. انگیزه‌ی اولیه‌ی بابک برای کشتن پیرمردی که با ازدواج دخترش با راوی مخالفت کرده بود و انگیزه‌ی راوی برای اعتراف به قتل مرتکب‌نشده چه بود؟ آیا پیمان دوستی عمیق و نوعی حس فداکاری محرک آن دو بوده یا دیدی بی‌تفاوت به زندگی؟ آیا جمله‌ی «هیچ فکرشو نکنین زندان که آدم نمیخوره» که در اوایل و در پایان داستان بر زبان راننده‌ی زندان جاری می‌شود تا چه میزان مصداقی عینی می‌یابد؟ آیا تأثیرات متناقض زندان را که سبب بازگشت راوی به زندگی می‌گردد و بابک را عاقبت به بی‌آرزویی و پذیرش مرگ می‌کشاند و یا تأثیر مرگ بابک را که بار دیگر زندگی را از راوی دور می‌کند می‌توان نادیده گرفت؟

انتر تریاکی

داستانی نامتعارف در قالب طنزی تلخ و شیرین و با تجسم‌بخشی فوق‌العاده و شخصیت‌پردازی دقیق ویژگیهای این اثر است. داستان بار دیگر به مسئله‌ی اعتیاد به تریاک در جامعه در مقیاسی وسیع و در برهه‌ی زمانی خاص می‌پردازد. «فیروز» انتری است که صاحب پیشین او را به دود تریاک معتاد کرده و اکنون به تنهایی به کسب چند سکه در خیابانها و اماکن عمومی مشغول است. او هر روز به قهوه‌خانه‌ی پاتوقش می‌رود و سکه‌های جمع‌آوری‌شده را به صاحب قهوه‌خانه می‌دهد و در قبال آن تریاک می‌گیرد. آن‌گاه، با تحویل دادن تریاک به یکی از مشتریان - دوست خود - از دود تریاک پخش شده در صورتش احساس لذت و شادی می‌کند. اما روزی، با مواجه شدن با غیبت دوستش، به تقلید از صاحب قبلی، به خوردن تریاک و افراط در آن کشانده می‌شود. یک هفته بعد جسد متعفن او را پشت دیوار قهوه‌خانه پیدا می‌کنند.

«هرکس فهمید با لبخندی زودگذر گفت: 'بیچاره' و زودم فراموش کرد. اما، در این میان، دلچکی از ته دل خوشحال شد». «... زیرا رقیب سرسختشان که روزی میدان را از دستشان قاپیده بود سقط شده بود!»

نویسنده، با دادن شخصیت انسانی به فیروز همزمان با توصیف خصوصیات ظاهری و غریزی او در ایجاد طنز شیرین موفق است. از سوی دیگر، با واداشتن فیروز به سخن‌گویی و شکوه دربارهٔ درد و رنج و تمسخر حیوانات دوپا و تأکید بر احساس غم گذشتهٔ او و تأثیرات مصرف تریاک در عوالم ذهنی فرد مبتلا به طنزی سیاه و گزنده دست یافته است.

غریبه‌ها

غریبه‌ها (۱۳۵۰) شامل سه داستان کوتاه با نامهای «غریبه‌ها»، «آسمان آبیِ دز» و «باهم» است که بعدها در سال ۱۳۵۳ با مجموعهٔ دیگری به نام پسرک بومی (۱۳۵۰) به صورت یک کتاب با عنوان غریبه‌ها و پسرک بومی به چاپ رسید.

غریبه‌ها

استیصال مردمی که بر اثر سیل و قحطی و بیکاری و مهاجرت جوانان خود به گرسنگی جان‌فرسای کشانده شده‌اند و استیلائی نیروهای بیگانه بر زندگی آنان، عناصری هستند که در ایجاد فضای داستان «غریبه‌ها» به کار گرفته شده‌اند. در این فضای دلگیر و آشفته، راوی داستان، که کودکی بیش نیست، به ماجرای تلخ و اندوهگین اشاره دارد.

او، در آلونک محقر کارگران واقع در قرارگاه بیگانگان، از زبان کارگری تازه‌وارد به نام «رشید»، طی شبهای متمادی، با رشادهای قهرمانی محلی به نام «نعمت خان» آشنا شده است. نعمت به همراه ۲۲ تن از دهقانان به قطار حمل آذوقه و انبار پوشاک قرارگاه شبیخون می‌زده سپس غنایم را میان مردم گرسنه و لخت و پتی دهات پخش می‌کرده است. اما اکنون، با دستگیر شدن رشید و دفن شدن او در گودالی که بدن او را تاگردن در خود گرفته است، کارگران نگران سرنوشت نعمت خان هستند که، به قولی، بر اثر خیانت به چنگ بیگانگان افتاده است.

به زودی شایعات به حقیقت می‌پیوندند و جسد بی‌جان نعمت‌خان در میدان نزدیک قرارگاه در معرض دید عموم قرار می‌گیرد و، در برابر چشمان گریان و لعن و نفرین کارگران و اهالی دهات اطراف، به تدریج به مجسمه‌ای گچی مبدل می‌شود.

نویسنده، در این داستان، از موضع شاهد عینی مطلق پا پیش نهاده و، با انتخاب راوی

کم‌سن‌وسال و با بهره‌گیری از احساسات رقیق و نگاه شیفته و ستایشگر او، حس همدردی عمیق خود را با تودهٔ مظلوم درگیر قهر طبیعت و ستم «غریبه‌ای که حالا آشنا شده بود» به صراحت و روشنی بیان کرده است.

این دگرگونی لحن نویسنده یگانه شاخص داستان نیست بلکه روی آوردن او به شگرد رجعت به گذشته، آن هم از نوع داستان در داستان، در تضاد با روایت مستقیم و خطی که در داستانهای قبلی او سراغ داریم، از جملهٔ این تحولات سبکی است. اما خودداری از فاصله‌گذاری مناسب میان روایت زمان حال و رجعت به گذشته‌های راوی با اشاره به روایت رشید از داستان نعمت— که خود رجعتی دیگر از جانب رشید به گذشته است— از روانی و یکدستی اثر کاسته است.

آسمان آبی دز

مصایب زارعین مهاجری که، به دنبال خشکسالی و قحطی، زمینهای زراعی خود را ترک می‌گویند و به شهرها و نواحی در حال آبادانی و استخراج نفت مهاجرت می‌کنند تا با اشتغال در کارهای ساختمانی نان و آبی به دست آورند، مضمون این داستان را تشکیل می‌دهد.

جمع یازده نفرهٔ مهاجران دزفولی، که در خانه‌ای نیمه‌خراب سکنی دارند، شبها گرد هم جمع می‌شوند و به شاهنامه خوانی می‌پردازند و از کسادی کار و آرزوهای دور و دراز خود و حسرت زمینهای زمانی آباد و حال متروک خویش سخن می‌گویند. آنها هرروز صبح درگیر رقابتی سخت با سایر مهاجران برای یافتن کار و هر شب گرفتار پاسخ‌گویی به صاحبخانه‌ای هستند که اجاره‌بهای روزانهٔ خود را می‌طلبد و ایادی چاقوکش خود را به جان آنها می‌اندازد. مهاجران، در استیصال روزافزون، نه راه پیش دارند و نه روی برگشتن به دهات و قصبات خود.

عاقبت، با سپری شدن پاییز، که با کسادی روبه‌تزايد همراه است، کارگران مهاجر قهراً به فکر چاره می‌افتند. یکی راه بازگشت را برمی‌گزیند و آن دیگری به دستفروشی رومی آورد تا سرمایه‌اش غفلتاً به دست دزدی حيله‌گر ربه‌ده شود و سومی، که بیماری مالاریا سخت ضعیف و نزارش ساخته، به دزدی سیمهای خط تلگراف دریایی روی می‌آورد تا عاقبت جان خود را در این راه ببازد. برای سایر مهاجران نیز راهی جز

بازگشت به خانه باقی نمی ماند.

«آسمان آبی» با توصیفات زنده وضع کارگران مهاجر از زوایای گوناگون و با وارد کردن شخصیت‌های چندگانه در داستان فاقد قهرمان است. شخصیتها نماینده صنف خاصی از کارگران هستند که بر اثر شایعات و قهر طبیعت در شرایطی جدید گرفتار آمده‌اند و سعی دارند خود را رها سازند. در تشریح این موقعیت توصیفات دقیق ظاهر کارگران، فضای خانه و زندگی گذشته و حال آنان همان قدر نقش دارند که گفتگوهای آنان. نویسنده در تعهد خود به ارائه واقعیات به همدردی صرف پرداخته بلکه برخی سستیهای اخلاقی کارگران را نیز عریان ساخته است.

با هم

نویسنده این بار، با شکستن الگوهای سابق و فارغ از دیدگاه روایت صرف، به خلق داستانی جذاب و متمایز پرداخته است. به عبارت دیگر، انعکاس عینی وقایع با زبانی ساده و بی تکلف، که در آثار قبلی او خواننده را به نوعی تنبلی ذهنی سوق می داد و تنها احساسات همدردی و تأثر را در او برمی انگیزانده، جای خود را به شیوه روایت غیرمستقیم و استفاده از گفتگوها و تداعیها می دهد و خواننده را برای درک مضمون اثر به تلاش بیشتری وامی دارد.

برخورد ساده راوی داستان با مردی میگسار و شبگرد آغازگر دوستی چندساعته میان آنان است که بر پایه علاقه مشترک به مصرف سیگار و الکل به وجود می آید. در این میان، مرد میگسار متکلم است و راوی اغلب شنونده‌ای خاموش و غرق در افکار درونی خویش. در خلال شکوه‌های مرد میگسار و تداعیهای راوی است که سه چهره متفاوت از ماهیت و شخصیت زن به تدریج ترسیم می شود. خیانت پیشگی و هوسبازی خصوصیتی است که مرد ناشناس از زن می شناسد و تداعیهایی که در ذهن راوی صورت می گیرد و او را به اندیشه در مورد همسر و دخترش وامی دارد ما را با چهره‌های دیگری از زن روبه‌رو می سازد و به درک مضمون اثر هدایت می کند. چهره دختر راوی در نقش زنی روشنفکر که آرمانهای چپ‌گرایانه داشته و دستگیر و به سرنوشتی نامعلوم دچار شده است؛ همچنین، تصویر همسر وفادار و رنج‌دیده راوی که، در گریز از ماتم و واقعیت، در تدارک استقبال از گمشده خود ولی از درون نیازمند حمایت و همدردی

راوی است و اعتراض خود به میگساریهای او را با فریاد «پس من چی؟ من!... من که مادرم!» ابراز می‌دارد، به تدریج ویژگیهای تازه‌ای از شخصیت زن و متناقض با تصویر ذهنی مرد میگسار را مطرح می‌سازند. عاقبت، با رسیدن سحر، راوی که مرد ناشناس را موقتاً و به قصد خرید سیگار برای او ترک کرده است روانه خانه می‌شود تا با همسرش به ماتم بنشینند.

همسایه‌ها

انعکاس شمه‌ای از مبارزات مردمی در جریان ملی شدن صنعت نفت مضمون فراگیر اولین رمان احمد محمود با عنوان همسایه‌ها (۱۳۵۷) است که مضامین دیگری چون تحلیل اوضاع سیاسی و اجتماعی برهه‌ای از تاریخ ایران را نیز در بطن خود جای داده است. ارائه خلاصه‌ای موجز از این رمان امری بس دشوار و تا حدی ناممکن است. وجود شخصیت‌های متعدد که کنشها و واکنشهایشان به نحوی با زندگی قهرمان اثر عجین و در رشد و بلوغ فکری او تأثیرگذارند و نویسنده در شخصیت‌پردازی آنان هیچ گونه امساکي نشان نداده است سبب می‌شود تا هرگونه تلاش برای ارائه خلاصه‌ای از رمان عقیم بماند. بنابراین، در این بخش از مقاله سعی شده است خط سیر زندگی قهرمان اصلی از آغاز تا پایان رمان به اختصار مرور و تنها اشاره‌ای کوتاه به برخی شخصیت‌های فرعی بشود. بدیهی است که در تحلیل رمان و به اقتضای مضامین فرعی از نقش سایر شخصیتها نیز سخن به میان خواهد آمد.

خلاصه داستان

خانه‌ای «دنگال» در اهواز سال ۱۳۲۸ مأمّن و مأوای هفت خانواده است. فضاپردی خانه و مجاورت اتاقهای «خفه و توسری‌خورده» و نیز شیوه زندگی ساده و عاری از پنهانکاری این همسایگان موجب شده است تا جزئیات زندگی هر خانواده بر دیگران آشکار گردد و نوعی همزیستی مسالمت‌آمیز و روحیه مساعدت و همدردی بر روابط آنان حاکم باشد. فضای عمومی خانه، به‌خصوص در شبهای تابستان، با تجمع خانواده‌ها در حیاط شسته و رفته و با برخی صحنه‌های مکرر محسوس‌تر است. بوی بساط تریاک «خواج توفیق» که روز و شب حیاط را پُر می‌کند و بازگشت الاغهای «رحیم» خرکچی از

کوره‌پزخانه و نماز خواندنیهای «عموبندر» پیر و بحث و جدلهای «محمد» مکانیک که با زبانی گزنده و تمسخرآمیز با عقاید خرافی همسایه‌های خود مخالفت می‌ورزد و از لزوم پایان دادن به اسارتها سخن می‌گوید از جمله این مکررات است و سرانجام، کتک خوردنهای پرسروصدای بلور خانم از دست شوهرش «امان‌آقا»ی قهوه‌چی - در مواقعی که او دمی به خمیره زده باشد - جنجالی‌ترین صحنه تکراری است که همه همسایه‌ها اعم از زن و مرد و بچه را به درون خود می‌کشاند.

در این میان، «خالد»، نوجوان پانزده ساله‌ای که با پدری ساده‌دل و متدین و مادری مهربان و صبور و خواهری کوچک‌تر از خود ساکن این خانه است، با چشمانی تیزبین و کنجکاو ناظر کلیه روابط خانوادگی و جزئیات حشر و نشر همسایگان با یکدیگر و واقف به اسراری است که خود نیز در برخی از آنها ذی‌نقش است. او، در آستانه بلوغ و جوشش غرایز و با کنجکاوی ذاتی‌اش، در اثر وسوسه‌های بلور خانم به ارتباط جنسی با او سوق داده شده است.

اما زندگی ساده و پر از شیطنتهای کودکانه خالد پس از کشانده شدن او به کلانتری، به گناهی مرتکب‌نشده، به نقطه عطفی مهم می‌رسد و در آنجا از جانب زندانی ناشناسی مأمور رساندن پیامی به مردی به نام «شفق» می‌گردد. خالد نوجوان، با تحصیلاتی در حد چهارم ابتدایی، تحت تأثیر جاذبه نگاه و کلام و منش دوستانه شفق، به تدریج به عملیات مخفی او و یارانش کشانیده می‌شود بی‌آنکه درکی کامل از اهداف و شعارهای گروه پیدا کرده باشد. زمزمه‌های ملی کردن صنعت نفت اکنون علنی‌تر گشته است و شعار «صنعت نفت باید ملی شود» با نواری سفید نه تنها بر لباس کارگران صنعت نفت نقش بسته بلکه در افواه جاری است. گروه شفق، در کنار دیگر گروههای مبارز، با تشکیل جلسات سری و میتینگها و پخش روزنامه‌های مخفی و اعلامیه‌ها سعی در روشن کردن اذهان عمومی و تعیین مسیر مبارزه با استعمارگران انگلیسی دارد. خالد، که با شوق و ذوقی وافر در پخش و جابه‌جایی اعلامیه‌ها شرکت دارد، عاقبت از جانب یکی از مأموران مخفی به نام «علی شیطون» شناسایی و عاقبت به زندان می‌افتد و متحمل شکنجه‌ها و حبسهای انفرادی می‌گردد. کوششهای علی شیطون در تطمیع و وادار کردن خالد به همکاری و جاسوسی با شکست مواجه می‌شود. در طول یک سال حبس، خالد با هم‌بندیهای خود، که بیشترشان به جرمهای دزدی و قتل سالهای طولانی را در زندان گذرانده‌اند، آشنا و

صمیمی می‌گردد و تماسهای او با شفق و یارانش نیز ادامه می‌یابد. خالد با زندانی شدن «پندار»، هم‌گروه خود در عملیات پنهانی، به راه‌اندازی اعتصاب در زندان دعوت می‌شود. او، با ترویج شعار وحدت در میان زندانیان، موفق به جلب همراهی بیشتر آنان می‌گردد. سرانجام، اعتصاب در اعتراض به وضع نامناسب غذا و آب آشامیدنی در زندان شکل می‌گیرد اما با کشته شدن یکی از هم‌سلولیه‌های خالد به ناکامی می‌انجامد. سرانجام، روز آزادی فرا می‌رسد. اما خالد، به جای بازگشت به خانه، بر اثر کینه‌توزی رئیس زندان که مأموران نظام وظیفه را آگاه ساخته، مستقیماً به خدمت سربازی کشانیده می‌شود.

مضامین و شخصیتها

تسلط انگلیسیها بر چاههای نفت و منافع آن و حضور بیگانگان در ایران و تبعات آن، به‌ویژه در خوزستان که پس‌زمینه اکثر داستانهای مجموعه‌های قبلی بوده است، در رمان همسایه‌ها، با وضوح و صراحت و در ابعاد وسیع‌تری پی‌گیری می‌شوند. وقایع و جریاناتی که از سال ۱۳۲۸ تا ۱۳۳۱ در راه خاتمه دادن به استعمار انگلیس و تحقق ملی شدن نفت صورت می‌گیرد مضمون اصلی و برونی رمان را پدید می‌آورند.

نویسنده، از طریق انتخاب نوجوانی کم‌تجربه و کنجکاو به عنوان راوی و قهرمان داستان و قرار دادن او در کنار شخصیت‌های فرعی متعدد که هرکدام معرف یکی از نابسامانیهای اجتماعی‌اند هستند و از طریق ذهن کنجکاو و زبان ساده و بی‌قید و بند او، توانسته است به خلق اثری با غنای کامل و هماهنگی میان شکل و محتوا نایل گردد. بدون تردید قسمت عمده جذابیت اثر مدیون مضامین فرعی آن است و بدون آنها چه بسا داستان خالد به داستانی ساده و بی‌روح مبدل می‌گشت. تأثیرات رکود اقتصادی، در ایام قبل و حتی بعد از ملی شدن صنعت نفت، در منش و زندگی بیشتر شخصیت‌های رمان جلوه‌گر شده است. از این روست که می‌بینیم شخصیت‌هایی چون «مش رحمان»، پدر خالد، و همسایه او «ناصر دواتی»، در پی کسب و کار، ترک دیار می‌کنند و عازم کویت می‌شوند تا «نوکری اعراب» را بکنند و یا عموبندر پیر تنها با امساک در خورد و خوراک و پوشاک، طی یک سال، قادر به تأمین پوشاک عید برای دختر و بچه‌های یتیم او می‌شود. خواجه توفیق - که مانند مش‌رحیم و عمو بندر نمازخوان اما اسیر در چنگال تریاک

است و وادار به خانه‌نشینی شده و همسرش «آفاق» را به قاچاق پارچه کشانده و دخترش «بانو» را دودی کرده، نیز گوشه‌ای دیگر از این ناهنجاریهای اجتماعی و بیانگر شدت شیوع مصرف تریاک و معضل قاچاق است.

سستی معیارهای اخلاقی در جامعه نیز سبب پدید آمدن شخصیت‌های متعددی در رمان شده است. این بی‌بندوباری و فسادگاه زاییده جهل و فقر است که در وجود زنان خودفروش تظاهر می‌یابد و گاه معلول هرزگی فردی که، در شرایط رخوت ارزشهای اصیل و اخلاقی و ضعف اعتقادات دینی اصیل، در وجود زنانی چون بانو (دختر آفاق و خواجه توفیق) و به‌خصوص بلور خانم مجال ظهور گستاخانه‌ای می‌یابد و در مورد «رضوان» (همسر رحیم خرکچی) به کشته شدن او می‌انجامد و همسرش را به پای چوبه دار می‌برد یا مردانی چون مأمور شهربانی و امان آقای بخشنده و مهربان را به موجه بودن خیانت در زناشویی متقاعد می‌سازد.

در چنین اوضاع پریشان و آشفته است که گروه‌های مبارز با آرمانهای گوناگون شکل می‌گیرند و، همدستان، مردم را به اتحاد و مبارزه با استعمارگران بسیج می‌کنند. شفق و افراد گروهش و رانندگان و کارگران صنعت نفت و محمد مکانیک از جمله شخصیت‌هایی هستند که نماینده این جنبش‌اند. حتی عموبندر پیر، که بر لزوم وحدت و همیاری میان تهیدستان پافشاری می‌کند، به این گروه از شخصیتها تعلق دارد.

شخصیت راوی / قهرمان داستان

در این میان، زندگی خالد متأثر از مجموعه این ناهنجاریهاست. او طعم فقر را چشیده و شاهد پریشانی پدر بر اثر کسادی کسب و کار و مهاجرت او بوده است و در سنی کم در معرض بی‌قیدوبندی و سوسه‌انگیز بانو و بلور خانم قرار گرفته است و آن‌گاه با اولین برخورد با مأمور شهربانی و تجربه کلانتری با خشونت عمال حکومتی آشنا شده و به عملیات پنهانی گروهی روی آورده است بی‌آنکه از ابتدا به درک عمیق از هدف این‌گونه فعالیتها دست یافته باشد. تنها با از سرگذراندن تجربه زندان و تحمل شکنجه‌های جسمی و روحی و لمس خشونت حاکم بر فضای زندان است که به شناخت بیشتری از لزوم اتحاد و مبارزه می‌رسد.

سبک و زبان

به نظر می‌رسد که احمد محمود، پس از تجربه سبکهای بیانی گوناگون در آثار قبلی خود، به زبان و شیوه روایت منسجمی دست یافته باشد. تداعی و رجعت به گذشته ابزاری است که او با روایت صرف تلفیق کرده و از این شیوه بیانی به کرات و با فواصل بسیار کوتاه برای معرفی شخصیتها و تأکید مجدد بر وقایع بهره جسته است. این شگرد کاملاً منطبق با شخصیت قهرمان اثر و ذهن کنجکاو و چشمان تیزبین و سادگی بیان اوست؛ اما، در پاره‌ای موارد، کاملاً غیرضروری و آزاردهنده می‌نماید و جملات تکراری مداومت خواننده را در پی گرفتن گزارش ضعیف می‌سازد. نویسنده همچنان بر استفاده از جملات کوتاه تأکید می‌ورزد که این بار کاملاً مناسب با شخصیت راوی و زبان ساده اوست. لحن طنزآلودی که در جای جای اثر مجال ظهور می‌یابد بر شیرینی اثر می‌افزاید و نیز در تطابق کامل با شخصیت شیطنت‌آمیز راوی است.

رگهای گردن رحیم خرکچی تند می‌شود. آشپز کفگیر را می‌گذارد کنار دیوار. جماعت را دور می‌زند و می‌آید و می‌ایستد کنار خواج توفیق. حالا دارد رضوان را و رحیم خرکچی را زیرچشمی می‌یابد. صنم خودش را می‌اندازد میان معرکه و بنا می‌کند به رقصیدن. یک رشته موی سفید از زیر چارقدهش بیرون زده است. پیشانی و گونه‌های صنم خیس عرق شده است. بچه‌ها دست می‌زنند. آب دیگر جوش آمده است. آرام آرام، حبابهای آب از ته دیگ می‌آید بالا و در سطح آب می‌ترکد. رحیم خرکچی حرف می‌زند. صدایش را نمی‌شنوم. صدای دهل و سرنا تا هفت محله می‌رود. حالا رگهای گردن مش رحیم کبود شده است. رضوان تند و تند دستش را تکان می‌دهد و حرف می‌زند. رحیم خرکچی دست رضوان را می‌گیرد و می‌کشدش به طرف اتاق. چادر از سر رضوان رها می‌شود. صدای دهل پرتوان تر شده است. دیگ جوش آمده است. سطح آب قل می‌زند. رضوان چادرش را می‌گیرد و رو زمین به دنبال خودش می‌کشد. صداها قاطی شده است. مش رحیم فریاد می‌کشد. صدای سرنا اوج می‌گیرد. رضوان نفرین و ناله می‌کند. خواج توفیق خودش را می‌رساند به مش رحیم. صنم دازد می‌رقصد. بچه‌ها دست می‌زنند. حالا زبانه‌های آتش تمام دیگ را در بر گرفته‌اند. رضوان دوبامبی می‌کوبد رو سینه رحیم خرکچی. قل‌های درشت آب، قلوه‌کن، از جا کنده می‌شود و می‌ترکد و تالاب دیگ بالا می‌آید. چهره مش رحیم تا گردن قرمز شده است. لاله‌های گوشش سفیدی می‌زند. خواج توفیق بازوی رحیم خرکچی را می‌گیرد. صنم رو پا بند نمی‌شود. می‌رقصد و دور می‌گردد. ضربه‌های سنگین دهل، پرده گوش را آزار می‌دهد. دست رحیم خرکچی می‌رود پر شال. هنوز رضوان با مشت به سینه استخوانی مش رحیم می‌کوبد. زبانه‌های آتش از دهانه

دیگ بالا زده است. مش رحیم چپق را از پر شال بیرون می‌کشد. حالا رضوان به سر و سینه خود می‌زند. موی سرش پریشان شده است. صنم، سرتاپا خیس عرق شده است. صورتش گل انداخته است، با صدای سرنا و ضربه‌های طبل، فرزند و چابک می‌رقصد. رحیم خرکچی چپق را تکان می‌دهد. رضوان صورت خود را چنگ می‌اندازد. آب دیگ بالا می‌آید و سر می‌رود. مش رحیم با سر چپق می‌کوبد به گیجگاه رضوان. رضوان نقش زمین می‌شود. آب دیگ شعله‌ها را خاموش می‌کند و رضوان، انگار که سالهاست مرده است.

توانایی بی‌نظیر نویسنده در توصیف بصری و تجسم عینی مکانها و انتقال فضاهایی که با جنبش و رویدادها و تحرکات سریع پدید می‌آیند مجال خودنمایی کامل می‌یابد و در صحنه‌های مربوط به میتینگها، صحنه‌های زندان و به‌خصوص صحنه عروسی بانو و کشته شدن رضوان آهنگ تند و روبه‌افزایش حوادث را به خواننده انتقال می‌دهند.

نیمه‌نفس به خانه می‌رسیم. سیرابی را می‌دهم به مادرم. دلم می‌خواهد زودتر سر از کار این جماعت درآورم. دلم می‌خواهد زودتر بدانم تو این کاغذها چه نوشته شده که پاسبانها به زور از دست مردم گرفتشان.

می‌روم تو اتاق پدرم می‌نشینم و پرده در میانه را می‌اندازم. ابراهیم و جمیله می‌نشینند روبه‌رویم. نوشته همه کاغذها مثل هم است. چیزهایی است که اصلاً سر در نمی‌آورم. جانم بالا می‌آید تا یک کلمه را هجی کنم و تازه وقتی کلمه را هجی کردم و خواندمش، معنی‌اش را نمی‌فهمم. مثلاً نمی‌دانم این «استعمارگر خونخوار» چه جور جانوری است که فقط خون می‌خورد و اشتهايش هم سیری‌ناپذیر است. لابد، بی‌جهت اسم «استعمارگر» را «خونخوار» نگذاشته‌اند. باید دلیلی داشته باشد.

ابراهیم می‌گوید

– تا نباشد چیزکی، مردم نگوین چیزها

از این جانور، بفهمی نفهمی چیزکی دستگیرم می‌شود. مثلاً فهمیده‌ام که گاهی به جای «خون» نفت هم می‌خورد و این است که بعضی جاها، تو کاغذها، به جای «خونخوار» نفت‌خوار هم نوشته شده.

ابراهیم مژه‌های نموکش را به هم می‌زند و می‌گوید

– نفت بخوره که بهتره تا خون بخوره

و عقیده دارد که اگر این جانور هوس خون آدم بکند، بدجوری می‌شود.

ابراهیم را نگاه می‌کنم. عجب رنگ زردی دارد. انگار زردچوبه آب کرده است و به صورت و گردنش مالیده است. بهش می‌گویم

– نه ابرام، اینجورام نیس که من و تو می‌گیم... میبایس چیزای دیگه‌م باشه که ما سردر نمیاریم.

واقع‌گرایی و کاربرد زبان ساده و شفاف، که وجه مشترک اغلب آثار نویسنده است، در همسایه‌ها تا حد استفاده از لغات عامیانه و گاه رکیک با بار ضداخلاقی و یا زیاده‌روی در ترسیم صحنه‌های روابط جنسی خالد با بلور خانم پیش می‌رود که در مورد اخیر با افراط و تأکیدی غیرضروری همراه است.

در نگاهی کلی، همسایه‌ها اثری است متفاوت و بدیع که خواننده را به شدت جذب و در مطالعه‌ای لذت‌بخش فرو می‌برد و، درعین‌حال، او را با وقایع برهه‌ای از تاریخ ایران آشنا می‌سازد.

□

Archive of SID